



شدی. زودتر خانه بیا. گفت: این جلسه تمام شد می‌آیم. نمی‌دانستم این گونه برمی‌گردد.»

➤ همه دنیا محکوم کردند

زهر خانم با تمام توان پای کارهای جهادی همسرش ایستاده است. شهادت مرد زندگی اش نه تنها او را از پادرنیورده بلکه اراده او را بیش از پیش کرده است. «تمام دنیا این رفتار تروریستی را محکوم کردند. آن‌ها از ناتوانی این کار را کردند و اگر مرد بودند باید مردانه می‌جنگیدند. من یکی از سربازان مخلص و مردمی معظم‌له را که گوش به حرف فرمانده بود از دست دادم. زندگی‌ام در کنار او همیشه بابرکت بود و از این برکت احساس آرامش داشتم. ندیدن او برایم خیلی سخت است. ناگفته هم نماند که از او قول شهادت خودم را هم گرفته‌ام. از هم عکس‌هایی می‌گرفتم که برای شهادت استفاده کنیم. از او قول گرفته‌ام که من هم شهید شوم. اندوه این اتفاق را دارم ولی می‌دانم اثری که شهادت او داشته است بی‌نظیر است. جامعه ما به این اتفاق نیاز داشت تا به فرمایش امام (ره) بیدار شود. الان احساس می‌کنم حاج‌آقا هم چنان کنارم است. من هم یک سرباز مکتب امام حسین (ع) و حاج قاسم هستم که پیش حاج‌آقا شاگردی کرده‌ام. به او می‌گویم: شهید اصلانی، ما را هم از خاک بردار و بلند کن و این روحیه را به من هم بده تا در راه خدا قدم برداریم. من پرتوان‌تر با همراهی بچه‌ها به این راه ادامه می‌دهم تا دشمن کور شود. سنگر نباید خالی بماند. فقط از مردم می‌خواهم که زندگی ما را ببینند و از شایعات دوری کنند.»

روحیات و سبک زندگی حجت الاسلام اصلانی نه تنها روی بچه‌ها بلکه روی همه فامیل و محله اثر گذاشته است. این روزها همه محله اصلانی شده‌اند و ادامه‌دهنده راه او خواهند بود و سنگری را که او ساخت خالی نخواهند گذاشت.

می‌خورده است. فروردین امسال که از راهیان نور برگشتیم، فضای جامعه او را اذیت می‌کرد و دغدغه‌ام به معروف زیاد داشت. می‌گفت خیلی از رفتارهای پندیده جامعه اسلامی و انقلاب اسلامی مانع است. حجاب برایش درد بود و می‌گفت خوشا به سعادت شهدا که نیستند این رفتارها را ببینند. در راه برگشت، محضر شهید سردار سلیمانی هم رفتیم و آنجا من به همسرم گفتم بین ایشان چه عزتی دارد. ما آدم‌های معمولی آرزوی این را داریم که یک نفر برای ما فاتحه‌ای بخواند ولی اینجا برای زیارت این مرد صف می‌کشند. می‌گفتم چه می‌شود که خداوند چنین عزتی به بندگان خود می‌دهد. همان حاج‌آقا از من خواست که برای او دعا کنم. نمی‌دانستم حاجت او شهادت است. خوشا به حالش که به این درجه رسید.»

➤ به من گفتند حاج‌آقا تصادف کرده

این همسر همراه در زمان مصدومیت هم‌سنگرش در مسجد و در حال خدمت‌رسانی به مردم بوده و با فرض اینکه مجروح شده است راهی بیمارستان می‌شود. «همان روز حدود ساعت ۱۰:۳۰ حاج‌آقا به من گفته بود که برای توزیع غذا بین نیازمندان به مسجد بروم و من مشغول خدمت بودم که همسرم شربت شهادت را نوشید. از این اتفاق تا حدود ۵ عصر خبردار نشده بودم. به من گفتند حاج‌آقا تصادف کرده و پایش شکسته است. خود شهید می‌خواست که آهسته‌آهسته به من ماجرا را بگویند. می‌دانست که تا چه اندازه او را دوست دارم و چقدر نفسم به نفسم او بند است. بچه‌هایی که در مسجد اطرافم بودند از این ماجرا خبر داشتند ولی چیزی به من نگفته بودند. وقتی رسیدم بیمارستان گفتند حاج‌آقا اتاق عمل است و دعا کنیم که حالش روبه‌راه شود در حالی که آن زمان حاج‌آقا شهید شده بود ولی چیزی به من نگفتند و کم‌کم گفتند که به شهادت رسیده است. همان روز ظهر، به حاج‌آقا گفتم: خسته

ندارد. «همسر به سبک زندگی ساده علاقه داشت و می‌گفت باید پیرو توصیه‌های رهبر معظم باشیم. من هم هیچ وقت از این زندگی شاکیتی نداشتم زیرا معتقدم باید سبک زندگی یک طلبه الگویی برای دیگران باشد و دیگران هیچ وقت حسرتی به زندگی یک روحانی نداشته باشند. او یک روحانی بود که درد مردم درد او بود و دغدغه‌های اجتماعی و فرهنگی داشت و همه کارهایش مردم‌محور بود. دنبال منیت نبود و می‌خواست که گرهی از کار مردم باز کند. همین گمنامی و اخلاص او بود که باعث شد به خواسته‌اش که شهادت بود برسد. خوش به سعادتش که به آرزویش رسید.»

➤ نگرانی زیادی برای خانواده شهدا داشت

آن‌ها با توسل به شهدا زندگی خود را پیش برده‌اند و یکی از دغدغه‌های اصلی حجت الاسلام اصلانی که خود برادر دو شهید بوده عزت خانواده شهدا بوده است. «سامان دهی اوضاع کشور برای حاج‌آقا خیلی مهم بود. به‌خصوص در موضوع امر به معروف تأکید داشت. نگرانی زیادی برای خانواده شهدا داشت که اگر در جامعه می‌آید، از اوضاع جامعه ناراحت نشود. مادر زندگی با شهدا همیشه انس زیادی داشتیم و سفرهای راهیان نور که می‌رفتیم، چندین بار مناطق جنگی را دور می‌زدیم. با شهدا زندگی می‌کردیم و زنده می‌شدیم و رزق معنوی خود را از آن‌ها می‌گرفتیم. حاج‌آقا آرزویش شهادت بود و دوست داشت که شهید از این دنیا برود. همسر دو برادر شهید به اسم‌های حسین‌آقا و ابراهیم‌آقا داشت که در نوزده سالگی در منطقه مهران و در پانزده سالگی در منطقه سیدصادق کردستان به شهادت رسیده‌اند. آرزو داشت به برادرهایش ملحق شود و همیشه روی منبرهایش هم این موضوع را می‌گفت و طلب شهادت برای خودش می‌کرد. الان که شهید شده است می‌فهمم چه حسرتی